

نقد مرحوم آخوند بر وجود مطلق بودن واجب الوجود بنا بر نظریه بعضی

از صوفیه (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

ثُمَّ إِنَّ الدَّائِرَ عَلَى أَلْسِنَةِ طَائِفَةٍ مِنَ الْمُتَصَوِّفَةِ أَنَّ حَقِيقَةَ الْوَاجِبِ هُوَ الْوُجُودُ الْمَطْلُوقُ تَمَسُّكاً بِأَنَّهُ لَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ عَدَمًا أَوْ مَعْدُومًا وَ هُوَ ظَاهِرٌ وَ لَا مَاهِيَةٌ مُوجُودَةٌ بِالْوُجُودِ أَوْ مَعَ الْوُجُودِ تَعْلِيلًا أَوْ تَقْيِيدًا لَمَّا فِي ذَلِكَ مِنَ الْاِحْتِيَاجِ وَ التَّرَكِيبِ فَتَعَيَّنَ أَنْ يَكُونَ وَجُودًا وَ لَيْسَ هُوَ الْوُجُودُ الْخَاصُّ لِأَنَّهُ إِنْ أُخِذَ مَعَ الْمَطْلُوقِ فَمُرَكَّبٌ أَوْ مُجَرَّدًا لِمَعْرُوضٍ فَمَحْتَاجٌ لِمَعْرُوضٍ فَتَحْتَاجُ ضَرُورَةَ اِحْتِيَاجِ الْمُقَيَّدِ إِلَى الْمَطْلُوقِ وَ ضَرُورَةَ أَنَّهُ يَلْزَمُ مِنْ ارْتِفَاعِهِ^۱

عدم اختلاف در وجود

البته مرحوم آخوند این بحث را با بحث ذوق

متألهین دوتا کردند و با بیانی که ایشان می‌فرمایند

مسئله بسیار سخیف و بی‌پایه است. حالا ما این

مطلب را بنا بر فرمایش ایشان ترمیم می‌کنیم تا ببینم

که راه‌حل برای این مبنای مطروحه می‌شود پیدا کرد

یا همان‌طوری که مرحوم آخوند می‌فرمایند مسئله

بسیار مسئله غیر قابل اعتناء و اعتباری است. بعضی

از اینها معتقد هستند که وجود واجب عبارت از

وجود مطلق است و وجود مطلق عبارت است از

همان وجود مفهومی که به‌نحو اطلاق قابل حکم و

حمل بر همه وجودات خاصه است؛ چه وجودی

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۵۵.

باری یا وجود غیر باری و در اینجا تفاوتی ندارد. یعنی به همان منوال که بر وجود ممکن وجوب صدق می‌کند به همان قسم بر وجود باری وجود صدق می‌کند **إِنَّمَا الْاِخْتِلَافُ** در مراتب تشکیک به مصادیق و به تعین خارجی برمی‌گردد اما در خود معنای وجود و در مفهوم وجود اختلاف معنا ندارد چطور اینکه در همه مفاهیم مسئله از همین قرار است.

مثلاً مفهوم نور یعنی روشنائی، روشنائی یک حقیقی است که از نقطه نظر مفهومی فقط یک حقیقت و ماهیتی را برای انسان آشکار و ظاهر می‌کند که آن حقیقت دارای مراتب اختلاف نیست بلکه مصادیق خارجی آن مفهوم و ماهیت مختلف هستند. نور ضعیف داریم، نور قوی هم داریم. مفهوم وجود هم همین‌طور است و این هم عبارت از همان معنای مصدری «بودن» است؛ معنای مصدری «کون»، معنای مصدری «ثبوت»، بین **زَيْدٌ مُّوجُودٌ** و **اللَّهُ مُّوجُودٌ** ما تفاوتی را احساس نمی‌کنیم زیرا یک مفهوم واحد به معنای سعی آن قابل حمل بر ممکن و همین‌طور قابل حمل بر واجب است و اختلاف در

مصادیق آنهاست که مصادیق او واجب بالذات است و این مصداقش ممکن بالذات است، این مصداق کجا و آن مصداق کجا! اما از نقطه نظر مفهومی تفاوتی در اینجا ندارد.

مرحوم آخوند می‌فرمایند: این مبنا که وجود مطلق را حقیقت واجب می‌داند ایشان بین مفهوم و مصداق ظاهراً اشتباه کردند. مفهوم را به واجب متعال نسبت می‌دهند و آن مفهوم وجود مطلق را عبارت از حقیقت واجب الوجود می‌دانند. بیانی که اینها دارند این است که به دلیل خُلف یک‌یک موارد نقض و موارد نفی را سلب می‌کنند تا اینکه فقط یک طرف برای حکم و برای اثبات باقی بماند. می‌گویند که وجود به معنای وجود مطلق، طرد عدم یا معدوم را می‌کند. خب وجود با عدم منافات دارد؛ **الوجود لیسَ بِعدمٍ کما أنَّه لیسَ بِمعدومٍ** پس وجود عدم نیست معدوم هم نیست. از آن طرف اگر وجود پروردگار ماهیتی باشد که این ماهیت معلول برای وجود باشد و به واسطه وجود باشد در این صورت احتیاج پیش می‌آید و علیت وجود برای آن حقیقت

و ماهیت پروردگار [پیش می‌آید] و هو خلاف الفرض. یا اینکه ماهیت به اضافه وجود هردو - یعنی ماهیت مقیداً بالوجود - حقیقت باری است و این ماهیت باری را تشکیل می‌دهد خب پس ترکیب در ذات باری پیش می‌آید و آن هم خلاف فرض است و ترکیب موجب امکان است و امکان هم موجب احتیاج است و این با فرض واجب الوجودی معارض است. پس باید وجود خاص باشد، وجود خاص هم که باشد یا به این نحو است که این وجود خاص با مطلق است یعنی وجود خاص به لحاظ مطلق در اینجا مدنظر است به جهت اینکه انسان هر مقیدی را با لحاظ مطلق مدنظر قرار می‌دهد و به عبارت دیگر اصلاً مقیدی نیست الاً مطلق به اضافه ضم ضمیمه‌ای.

فرض کنید می‌گوییم: آب سب، ماء تفاح، ماء به اضافه تفاح هست. ماء بطیخ آب به اضافه بطیخ است. آب گل آلود، آب به اضافه گل و آن موادی که گل در آن هست که در اینجا آن ماء مطلق به اضافه، اضافه‌ای مقید را تشکیل می‌دهد پس در این صورت باز هم مسئله ترکیب و اینها پیش می‌آید. اگر در اینجا

آن وجود خاص که وجود خاص است معروض
برای آن وجود مطلق باشد باز جنبه احتیاج به علت
در اینجا مطرح می شود. پس وقتی که نفی همه موارد
را کردیم فقط وجود مطلق باقی می ماند و بیان
دیگری که افراد دارند این طور می گویند که با رفع
وجود مطلق امتناع همه پیش می آید؛ رفع همه
وجودات در اینجا پیش می آید. پس وقتی که وجود
مطلق رفع شود این موجب می شود که تمام
وجودات رفع بشود از جمله آن وجودات وجود
واجب الوجود است؛ در حالی که رفع وجود واجب
الوجود ممتنع است وقتی که رفع وجود واجب
الوجود ممتنع شد طرف نقیض که خود وجود مطلق
است متعین است. با این بیان ایشان اثبات می کنند که
حقیقت واجب الوجود عبارت از همان وجود مطلق
است.

بیانی که مرحوم آخوند در قبال این قضیه
می آورند و ردی که می کنند به ردود متفاوتی این
مطلب را رد می کنند؛ یکی از آنها این است که اگر
قرار باشد این کلام ثابت باشد لازمه اش این است که

به تعداد تمام اشیاء ما واجب الوجود داشته باشیم و
العیاذ بالله حتی قاذورات هم واجب الوجود باشند
به جهت اینکه آن وجود مطلق نیست مگر یک
طبیعت مهمله که طبیعت مهمله هیچ هویتی از خود
ندارد الاً مصادیق خارجیّه. پس همان طوری که به
تعداد طبیعت انسان افرادی که در خارج هستند
انسان هستند، به تعداد طبیعت این حقیقت مهمله که
وجود مطلق است افراد خارجی همه واجب الوجود
هستند! ردهایی که ایشان بیان می کنند را ما از رو
می خوانیم و خیلی هم چنین مسئله مشکل نیست.

مفهوم حکایت کننده از تعین خارجی

من می خواستم آن نکته ای که در اینجا به نظر
می رسد را عرض کنم؛ کسی که الآن دارد می گوید
که وجود مطلق باید ماهیت واجب الوجود را تشکیل
بدهد والا یا باید عدم باشد که عدم ضد وجود است
یا باید وجود خاص باشد و معروض باشد یا وجود
خاص آن مطلق باشد و مقید به آن وجود مطلق باشد،
این قدر فهم دارد که هیچ وقت مفهوم نمی تواند
ماهیت و حقیقت و هویت خارجی یک شیء را
تشکیل بدهد بلکه مفهوم در عالم مفاهیم هست و

داخل در معقولات ثانیه و ثالثه و اینهاست و مسئله تعین خارجی و محکی خارجی مسئله دیگری است. مفهوم حکایت از تعین خارجی می کند و معنا ندارد که بگوییم که منظور از وجود مطلق در اینجا فقط نفس مفهوم به معنای مصدری است آخر نفس مفهوم به معنای مصدری که نمی شود هویت خارجی باشد! این مفهوم به معنای مصدری عبارت است از صور ذهنیه و آن تخیلات ذهنیه و صور علمیه ای که این در ذهن هستند به عنوان معقول ثانی فلسفی در اینجا مسئله وجود مطلق مطرح است.

منظور از وجود مطلق

پس منظور از وجود مطلق که ایشان مطرح کردند، - حالا چه خودشان بدانند یا خودشان ندانند ما به اینها کاری نداریم بلکه به خود این کلام کار داریم - وجود مطلق مفهومی معنا ندارد هویت خارجی یک شیء باشد پس اگر اینها می گویند که وجود مطلق، منظور از وجود مطلق یک حقیقت خارجی دارند مطرح می کنند که آن حقیقت خارجی عبارت از همان وجود سعی است که آن وجود سعی عبارت از وجود پروردگار است؛

تمام آنچه که در عالم هست نمود است و بود نیست! هستی اختصاص به ذات او دارد و آن هستی یک حقیقت واحدۀ سعی است که قابل سریان بر همه موجودات است چه واجب الوجود و چه ممکن الوجود که آن حقیقت واجب الوجود عبارت از همان وجود سعی است لولا این جهات در مرحلۀ هوهویت این می شود وجود خاص به اضافه وجود ممکنات می شود وجود جمعی. پس با توجه به وجودات ممکنۀ بالذات آن حقیقت هستی از بساطت خودش خارج نشده است و از مرحلۀ اطلاق به مرحلۀ تقید مخالف با اطلاق درنیامده است و از مرتبۀ لا یتناهی به واسطۀ وجود ممکنات ما یتناهی نشده است! این آن معنایی است که ممکن است اینها درصدد ابراز آن معنا باشند. چرا شما حالا به آنها می تازید و بر آنها خرده می گیرید؟! با این بیان و با این توجیه می شود کلام اینها را توجیه کرد که البته

^۱. نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص، جامی، ص ۱۸۱. مهر تابان، ص ۲۲۸:

«هر چه در عالم تکوین موجود است همه یا وهم است و یا خیال، و یا عکس هائی در آینه هاست، و یا سایه هائست.»

مسئله بدی هم مطرح نمی‌کنند. بی‌جهت انسان نمی‌تواند به هر چیزی اشکال کند و تا جایی که ممکن هست [باید توجیه کند]. البته حالا گاهی اوقات توجیه یک توجیهات لا یتچسبک است و اصلاً لا یرضی صاحبه است، به آن کیفیت نه ولی خوب وقتی که مسئله قابل برای توجیه است چرا باید انسان کلام صحیح را حمل بر یک محامل غیر صحیح بکند؟!

تلمیذ: در مرتبه از وجود که الآن می‌فرمایید وجود خاص که بدون لحاظ ممکنات و وجود جمع‌الجمعی با لحاظ ممکنات این نوع تفهیم و تقسیم کدامش خداست؟!

استاد: هر دو است!

تلمیذ: آخر ما می‌خواهیم بگوییم که چرا دوتا کنیم؟! همه را یکی کنیم!

استاد: اشکال ندارد شما می‌توانید بکنید اما ما

نمی‌توانیم! ما ذهنمان قاصر است و مجبوریم که آن

وجود علی را با حفظ جنبه علی لحاظ کنیم و اگر آن

جنبه علی را لحاظ کردیم دیگر ذات علت را

نمی‌توانیم با معلول لحاظ کنیم و او را در مرتبه ذات

باید مُنحاز از معلول فرض کنیم گرچه در مرتبه

تعین خارجی با معلول معیت دارد. این دو سبکِ

نظر در وجود، ما را مضطر می‌کند به اینکه دو نسخه

از وجود که هر دو برگشتش به یک نسخه واحد است

را تصور کنیم. چطور اینکه وجود ممکنات همان وجود باری است ولی به یک لحاظ شما حکم به امکان می‌کنید و به یک لحاظ حکم به وجوب می‌کنید و حکم به آن ذات می‌کنید، در خود وجود باری هم دو لحاظ در آنجا می‌شود؛ یکی جنبه علیت و ذات را در نظر بگیرید در مقام ذات بدون لحاظ علیت یعنی ذات علت بدون وصف ...

تلمیذ: لحاظ ذات علیت خارج از لحاظ معلولات که نیست!

استاد: معلولات جنبه تبعی دارند.

تلمیذ: تبعی که یک مسامحه است.

استاد: تبعی، نه اینکه نیستند. منظور از تبعی

پوچی نیست. ما که قائل به اگزیستانسیالیسم نیستیم.

تلمیذ: بله، من هم همان را می‌خواستم عرض کنم.

استاد: مسلک ذوق المتألهین و عرفای شامخین

بر این است که یک حقیقت واحد در عالم نیست، بر

خلاف مسلک قائلین به تشکیک که قائل هستند بر

اینکه وجود یک وجود سعی است اما مراتب مشکک

هرکدام با دیگری تفاوت دارند و تفاوت آنها هم

تفاوت استقلال است. در کلام عرفاء مسئله به این

کیفیت نیست. مراتب تشکیک را هم از همان نوع

واحد وجود می‌دانند، آن نوع واحد وجود منشأ و

اصلش و آن سرمایه‌اش ذات باری است و غیر از او

که چیزی نیست! این ذات باری حالا می‌خواهد به صورت دربیاید، پس آن وجود صورت ندارد. این یک لحاظ است. حالا به صورت درآمد اما باز جدا از او نشد یعنی انفکاک‌ی بین آن لا صوره و بین این ذی الصوره پیدا نشد و فقط مسئله‌ای که پیدا شد آن وجود آمد با حفظ جنبهٔ اطلاق به شکل تقید درآمد. این می‌شود لحاظ دوم!

تلمیذ: فرمایش شما کراراً این بود که لحاظ یک صرافت انسان را مانع از این می‌شود که مقیدات را در مطلق لحاظ نکنیم.

استاد: خب بله!

تلمیذ: وقتی این‌طور بشود ما دوتا نمی‌توانیم بگوییم.

استاد: ببینید ما لحاظ نکنیم یعنی نتوانیم این مقیدات را مقید صرافت بدانیم. منظورم این است یعنی وقتی که شما مسئلهٔ صرافت را در نظر می‌گیرید در خود مفهوم صرافت جمع با تقید خوابیده است. پس از این طرف که شما می‌گویید: وجود بالصرافه، یک لحاظ دارید می‌کنید و از یک طرف می‌خواهید بگویید: وجود بالصرافه با مقید منافات ندارد و این شد: یکی دیگر!

تلمیذ: همین‌قدر که می‌گوییم: بالصرافه...

استاد: پس دیگر مقید را نباید بیاوریم. شما خودتان در مقید می‌روید، شما که نباید مقید بگویید

بلکه باید بگویید: وجود بالصرافه!

تلمیذ: می‌گوییم که مقید در دامن وجود بالصرافه است.

استاد: گیر در اینجاست و این را اگر بگیرید

مسئله حل می‌شود. اینکه شما می‌گویید وجود

بالصرافه با مقید منافات ندارد و مقید را در خود

می‌گیرد، پس قضیه دوتاست. خودتان دارید

می‌گویید که وجود بالصرافه‌ای که مقید را در خود

می‌گیرد! یک وقتی آن مقید جدای از آن وجود

بالصرافه است، اشکال در اینجا وارد است که ما قائل

به تقسیم خارجی وجود هستیم. بحث این نیست!

بحث این است که آن مقید از آن خمیرمایه صرافت

در خودش قرار داده است و بدون او نیست؛ یعنی

مقید چون خود را وابسته به آن وجود بالصرافه کرده

است حیات خارجی دارد، هویت خارجی دارد،

تعین و ثبوت خارجی دارد. اینکه می‌گوییم: مقید

خود را وابسته کرده است یعنی یک مسئله‌ای در

اینجا لحاظ می‌شود و یک مسئله‌ای در آنجا لحاظ

می‌شود درحالی‌که باطن قضیه یکی است. فرض

کنید فقط اختلاف در همان کیفیت ظهور و بروز

است.

من باب مثال ما الآن یک وجودی داریم که آن وجود، وجود مطلق است. آیا آن وجود رنگ دارد؟! آن وجود مطلق وجودی است که رنگ ندارد، وجودی است که شکل ندارد، خدا چه شکلی است؟! مربع است؟! مکعب و مستطیل و هرم است؟! نه، هیچ کدام از اینها نیست! اینکه دیگر مفروض است. خدا شیرین است؟! شور است؟! تلخ و ترش است؟! هیچ کدام از اینها نیست! خدا داخل در کیفیات نیست، خدا داخل در کمیات نیست، خدا داخل در انواع نیست، خدا داخل در صفات نیست و چون حقیقت وجود حقیقت واجب است پس آن وجود به آن معنای حقیقتی خودش و حاق ذات خودش لا طعم له، لا ذوق له، لا شَمَّ له، لا رائحة له، لا شکل له، لا جوهر له؛ هیچ ندارد، این می شود وجود بالصرافه! بعد یک دفعه ما چشم باز می کنیم می بینیم آقا این سیاه، سفید، قرمز، زرد است! حیوان، بقر، غنم، شجر، آسمان و زمین است! اینها دارای ماهیات مختلف هستند یا باید بگویید که این ماهیات مختلف لا ماهیت هستند که می شود

پوچ گرایى و عدم التزام به حقایق خارجى که بحثى
در اینجا نیست. یا **لهم استقلال هویة** یعنى هر کدام
از اینها استقلال هویتى دارند؛ ترشى، ترشى است.
شیرینى، شیرینى است. شما در آبگوشت شکر که
نمى ریزید! شما در آبگوشت لیمو عمانى مى ریزید و
ترشى مى ریزید و امثال ذلک. حالا اگر قرار باشد در
آبگوشت عسل بریزید چه مى شود؟! خدا دیگر به
داد آدم برسد و بعدش ...!! یا فرض کنید در چای
شیرین به جای اینکه شکر بریزید قره قوروت بریزید!

منظور از جمال محض دیدن عالم

اتفاقاً چندی مدت پیش بود با یکی از همین
عرفایى که خلاصه چشمشان باز شده بحثى داشتیم
- البته مدتی پیش تقریباً حدود سه چهار سال پیش
بود - و ایشان معتقد بود بر اینکه کسى که به مرتبه
عرفان مى رسد همه چیز را جمال محض مى بیند و
اصلاً نمى تواند بین هیچ چیزى فرق بگذارد. گفتم:
عجب! پس به جای شکر زهرمار بریز! آن هم بالآخره
جمال محض است دیگر بخور! گفت: نه این فرق
مى کند، گفتم که چه فرق مى کند؟! چه فرق مى کند
آن کسى که جمال مى بیند این جمال است و آن هم

جمال است؟! این حرف‌ها چیست؟! آن که ما از پدرمان [یاد گرفتیم] این بود که جمال دیدن یعنی همه را منتسب به او دیدن و این رفع نقص را از همان مرتبه خودش نمودن، این مرتبه جمال دیدن است اما نه اینکه خصوصیات ظاهری و آثار خارجی برای این علی‌السویه است.

اگر منظور از عرفا بابای ماست من که پسرش هستم بیا از من پرس، چرا این طرف و آن طرف می‌روی؟! پدر ما وقتی که به گل نگاه می‌کرد یا اینکه به آن قاذورات نگاه می‌کرد یکی بود؟! اینکه می‌گفت: تشک مرا بیاورید کنار باغچه بیندازید و می‌نشست یک ساعت به این گل‌های اطلسی نگاه می‌کرد! چرا این حرف‌ها را نمی‌گفت که تشک مرا دم دستشوئی بیندازید؟! چرا ما در تمام عمر یک دفعه از ایشان نشنیدیم؟! به ما می‌گفت که بگویید: دستشوئی را تمیز کنند و چه کار بکنند و فلان بکنند، هیچ وقت نمی‌گفتند که بروید گل‌های باغچه را بکنید دور بریزید! اینها چیزهای ساختگی است. اینها به مطلب نرسیدند و یک چیزی ادراک می‌کنند

آن وقت اشتباه می‌کند.

مسئله جمال در مظاهر یک امر واقعی است
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یک‌سوم
مصارف شخصی‌اش را صرف عطر می‌کرد و عود و
اشیاء معطر می‌کرد.^۱ خب رسول خدا به جای اینکه
این کار را بکند، همه جمال است دیگر، خب از
قاذورات به سر و کله‌اش بمالد و بگوید که فرق
نمی‌کند همه جمال است و همه یکی است! این
حرف‌ها و مزخرفات و چرت‌وپرت‌ها چیست! بله،
رسول خدا وقتی که به اشیاء خارج نگاه می‌کرد
نمی‌آمد با یک دید تحقیر و با یک دید اشمئزازی که
ما نگاه می‌کنیم نگاه کند. آن را برای خودش در جای
خودش می‌گفتند که مفید است و این‌هم در جای
خود مفید است و در کل عالم چیز غیر مفید وجود
ندارد چون همه اشیاء همه مرتبط به اوست و هر کدام
برای خودش وزانی دارد! آن‌هم برای خودش در
جایی به کار آید به‌خصوص در اصفهان می‌گویند
خیلی مثل اینکه سرش دعوا می‌کنند! حالا هم که

۱. الکافی، ج ۶، ص ۵۱۲، با قدری اختلاف.

کود شیمیایی شده است حالا هم دعواست یا نه دیگر
دعوا مرتفع شده است؟! آن زمان شاه یک چیزهایی
می گفتند که می برند در کارخانه کره درست می کنند
از مجله شنیده بودم!

علی کلّ حال مسئله فرق می کند. اشیاء خارجی و
ممکنات در عالم خارج ظهورات و بروزات آن
وجود بالصرافه هستند. بله، اگر ما به یک عبارتی به
یک مرتبه خاص از نظره و نگاه برسیم که آن اصلاً به
قضیه عرفان دیگر بستگی ندارد و آن مسئله یک
حالت خاص است نه اینکه مقام، مقام... در آن جنبه
خاص بین هیچ شیئی در آن مرتبه تفاوتی نمی توانیم
بگذاریم نه اینکه تفاوت نیست بلکه ما نمی توانیم
تفاوت بگذاریم! تفاوت هست اما در آن غلبه حال
آن جنبه استقلالی از مسئله گرفته می شود ولی این
یک حالی است که نشان دهنده یک نحوه ارتباط و
تعلق محض همه ممکنات است به پروردگار نه به
معنای این است که در آن حال دیگر آن شیئی خارج
اثر خودش را از دست می دهد یا تبدیل به اثر دیگری
می شود. نه خیر، در همان حال تعلق، چرا؟! چون

واقعیت خارجی دست ما نیست که بخواهیم عوض بکنیم یا عوض نکنیم. آهن می بُرد حالا چه بنده به جنبه تعلق به آن نگاه کنم یا جنبه غیر تعلق نگاه کنم اما خاک و گِل نمی بُرد خاک و گِل یک خصوصیات دیگری دارد و ماء خصوصیات دیگر دارد. آب نمی بُرد اما آهن و دشنه و چاقو می بُرد، آجر را بر سرتان بزنید می شکند. اما این آب را روی سرتان بریزید این طوری نمی شود. حالا چون تعلق به خدا دارد دیگر آن آجر هم ضربتش را از دست می دهد؟! نه، آن هم هست؛ همین شمشیر بود که امام حسین علیه السّلام را تکه تکه کرد! همین شمشیر بود به امیرالمؤمنین علیه السّلام را از پا درآورد! مگر نبودند؟! اینها همه اول عارف بودند! درعین حال که امام حسین را تکه تکه می کردند جنبه تعلق را امام حسین هیچ وقت از نظر دور نداشت و در همان حال که دست این ملجم لعنة الله علیه برای ازبین بردن امیرالمؤمنین علیه السّلام پایین می آمد هیچ وقت امیرالمؤمنین باز از آن جنبه تعلق غافل نبود. آن مسئله تعلق به جای خود، رضای بر این مسئله به جای خود، درعین حال آن اثر هم به جای خود و این

اثر می آید اصابت می کند و انسان را از پا درمی آورد.

در مسئله وجود بالصرافه و وجود مقید هم مطلب از همین قرار است. وجود بالصرافه وجودی است که اصلاً رنگ ندارد، اصلاً شکل ندارد، اصلاً هیچ حقیقتی ندارد، اصلاً وجود بالصرافه آیا وجود سبز است؟! اگر هست پس نباید قرمز باشد. آیا وجود سیاه است؟! اگر هست نباید سفید باشد.

تلمیذ: مقیدات را جدا می کنیم.

استاد: احسنت! ما همین را می خواهیم بگوییم که ما...

بودن ندارد نه اینکه حذف مقید را می کند و مقید را تبدیل بالصرافه می کند مقید هیچ وقت به بالصرافه تبدیل نخواهد شد و بالصرافه هم هیچ وقت به مقید تبدیل نخواهد نشد! تبدیل با جامع بودن دوتا است! یک وقتی شما می گوید که وجود مقید تبدیل به وجود بالصرافه می شود یعنی این خدا می شود! خدا که طول و عرض ندارد! خدا سبز نیست! یک وقتی می گوید: وجود بالصرافه تبدیل به وجود مقید می شود این هم باز محدودیت می شود یعنی این را در مرحله اول صعود به مرتبه واجب الوجودی دادیم و

در مرتبهٔ دوم واجب الوجود را نزول دادیم و به مرتبه
ممکن الوجود رساندیم، هر دو باطل است!

ذکر مثال برای کیفیت ظهور وجود بالصرافه

صحبت در این است که وجود بالصرافه ظهور
دارد؛ یعنی آن ظهور به شکل درمی‌آید. این مثال را
کاملاً با دست خودم می‌زنم ببیند دست من یک
دست واحد است و فرض کنید که این وجود، وجود
بالصرافه است ولی اشکال مختلفی می‌تواند در
خودش پیدا بکند و هر کدام از این شکل با شکل
دیگر منافات دارد ولی با اصل الوجودش منافات
ندارد. این الآن دست من است، به چه شکلی است؟
بسته! حالا به شکل مشت درآوردم! الآن این را به
این شکل درآوردم! دیده‌اید این بوکسورها وقتی
می‌خواهند بزنند هیچ وقت دستشان را باز نمی‌کنند
که این طوری بزنند چون طرف نمی‌افتد، این باید
همین دست را که وجود بالصرافه است به [مشت
مقید کند]!! یک وقت این وجود بالصرافه را یک جا
دیگر باید باز کرد، اگر بخواهد بسته باشد فایده ندارد
بلکه مفسده به وجود می‌آورد!! آنجا باید باز باشد
طور دیگر باید باشد!! این وجود بالصرافه در جای

دیگر به شکل دیگر درمی آید درحالی که باز منافاتی با این ندارد. این حالت و این حالت دو چیز است، در عین اینکه دو چیز است با اصل و مبدأ خود اتحاد دارد!

شما همین را نزول بدهید و آن وجود مطلق را در مورد مرایای خارجی [درنظر بگیرید]؛ آن وجود مطلق هم وجود بالصرافه می شود و این وجود بالصرافه به اشکال مختلف درمی آید و شکل منافات با آن وجود بالصرافه ندارد. حالا نکته در اینجا است که آیا ما به این [مشت] دست می گوئیم؟! به یک لحاظ می توانیم بگوئیم چون حقیقت این شکل عبارت از همان لحمیت، عظمیت، بشریت و امثال ذلک است و هم به یک لحاظ نمی توانیم بگوئیم چون دست به دستی می گویند که مشت [نیست]. اگر این [مشت] دست باشد پس این [حالت باز، دست] نیست و اگر این است پس این نیست درحالی که هردو هست و درحالی که هردو نیست! جهتش دو لحاظ است؛ لحاظ اول صرف الوجودی است که عبارت از عظمیت و لحمیت و اینهاست و

مسئله دوم آن لحاظ تشکّل اوست.

این مطالبی را که راجع به وجود مطلق این بنده خدا مثال زده و آخوند بر او تازیده است همین را می‌خواهد بگوید که ما یک وجود داریم که عبارت از وجود مطلق است که اصل الوجود است و نمی‌شود وجود خاصی درقبال سایر موجودات باشد، اگر می‌گفتید که همان وجود خاص، وجود مطلق است دیگر این اشکال وارد نمی‌شد و شما همان وجود خاص را از وجود پروردگار دفع کردید خدا را هم مثل سایر ممکنات کردید وقتی مثل او شد وجود مطلق که عبارت از طبیعت مهمله است و تحقق او به تحقق مصادیق است پس به تعداد مصادیق واجب الوجود داریم چون وجود مطلق، واجب الوجود شد؛ این وجود مطلق شد و آن وجود مطلق شد و همه اینها وجود مطلق شدند. این اشکال را برای ایشان را مطرح می‌کند اما مسئله و آنچه که واقعیت قضیه است و بعید است یک هم‌چنین شخصی و افرادی این مطالب را بگویند این نکته است که وجود مطلق را وجود سعی می‌دانند و وقتی وجود سعی دانستند دیگر در این صورت با آن تقید

ثُمَّ إِنَّ الدَّائِرَ عَلَى أَلْسِنَةِ طَائِفَةٍ مِنَ الْمُتَصَوِّفَةِ أَنَّ حَقِيقَةَ الْوَاجِبِ هُوَ الْوُجُودُ الْمَطْلُوقُ تَمَسُّكاً بِأَنَّهُ لَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ عَدَمًا أَوْ مَعْدُومًا وَهُوَ ظَاهِرٌ وَلَا مَاهِيَّةٌ مُوجُودَةٌ بِالْوُجُودِ أَوْ مَعَ الْوُجُودِ تَعْلِيلًا أَوْ تَقْيِيدًا لِمَا فِي ذَلِكَ مِنَ الْاِحْتِيَاجِ وَالتَّرَكِيبِ.^۱

بعضی از متصوفه آنچه که نسبت به واجب الوجود مطرح می کنند می گویند که واجب الوجود عبارت از وجود مطلق است تمسکاً به این ادله ای که ذکر می کنند؛ وجود مطلق نمی شود که عدم باشد چون عدم متناقض با وجود است و نمی شود معدوم خارجی باشد. خب این درست است. و لا ماهیه موجوده ... ماهیت موجود به وجود نمی شود باشد یا مع الوجود؛ یعنی وجود علت برای او باشد پس در این صورت واجب مطلق ماهیتی است که محتاج به وجود است و احتیاج با وجود منافات دارد. با وجود باشد یعنی مقید باشد پس ترکب لازم می آید و ترکب هم موجب امکان و احتیاج است و آن هم به همین کیفیت است. تعلیلاً یعنی وجود علت برای تحقق او باشد یا تقییداً یعنی وجود مقید او باشد یعنی ماهیت به اضافه وجود باهم معلول برای یک شیء ثالثی هستند. خب در اینجا باز این اشکال پیش

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۵۵.

می آید در صورت تعلیل یا ترکیب که آن ترکیب هم
با صرافت منافات خواهد داشت.

فَقَتَعَيْنَ أَنْ يَكُونَ وجوداً و ليس هو الوجودُ الخاصُّ لأنَّه إن أخذَ مع المطلقِ فمركبٌ أو
مجرداً لمعروضٍ فمحتاجٌ ضرورة احتياجِ المقيدِ إلى المطلقِ و ضرورة أنه يلزمُ من
ارتفاعه ارتفاعُ كلِّ وجودٍ.

پس واجب الوجود باید فقط وجود باشد، حالا
این چه نحو وجودی باید باشد؟ این وجود هم دو
قسم است؛ یا وجود خاص است یا عام است. وجود
خاص نمی شود باشد چون وجود خاص را باید با آن
جنبه عامش در نظر گرفت؛ هر چیزی را که خاص
است با آن لحاظ جنبه عام و آن حقیقت نوعیه او باید
در نظر گرفت. چون اگر با مطلق در نظر بگیریم این
مركب می شود مثل اینکه می گوئیم: کلمه صوتی
است که دارای خصوصیت است پس این مركب
می شود. حرف صوتی است که معنایش در ضمن
غیر روشن می شود یا مثلاً آب سبب آن آب جنبه کلی
آب را دارد به اضافه اضافه شدن به تفاح و اضافه
شدن به سبب که در اینجا جنبه تركب در ماهیت
پیش می آید. خب اگر با مطلق باشد مركب می شود
یا اگر مجرد باشد دو قسم است؛ یا معروض برای آن
وجود مطلق برای وجود باشد این محتاج می شود
چون باید آن وجود بیاید و عارض بر این وجود

خاص بشود و... به خاطر اینکه مقید احتیاج به مطلق دارد و دیگر اینکه از ارتفاعش ارتفاع کل وجود لازم می آید. وقتی که ارتفاع کل وجود محال است پس خود وجود مطلق ثابت است.

و هذا القولُ منهم يودی فی الحقيقةِ إلى أنَّ وجودَ الواجبِ غیرُ موجودٍ و أنَّ کلَّ موجودٍ حتی القاذورات واجبٌ تعالی عما یقولُ الظالمون علواً کبیراً.^۱

این در حقیقت برگشتش به این هست که اولاً وجود واجب موجود نیست به خاطر اینکه وجود مطلق عبارت از مفاهیم است و مفهوم هم که وجود خارجی ندارد بلکه وجودی ذهنی دارد. پس اولاً نفی وجود واجب در اینجا شده است و دوم اینکه هر موجودی حتی قاذورات هم واجب است و باید واجب باشد زیرا آن وجود مطلق، مفهوم است و حقیقت خارجی عبارت از مصادیق است پس هر مصداقی برای وجود مطلق واجب الوجود می شود درحالی که مسئله غیر از این است.

لأنَّ الوجودَ المطلقَ مفهومٌ کلّیٌّ من المعقولاتِ الثانیةِ التی لا تحققَ لها فی الخارجِ و لا شکَ فی تكثرِ الموجوداتِ التی هی أفرادُها.

وجود مطلق عبارت از یک مفهومی است که این مفهوم کلی است و معنای مصدری است و این از

^۱. همان، ص ۲۵۶.

معقولات ثانیه است و یک معقول انتزاعی است. ما وقتی که به یک وجود نگاه می‌کنیم یک حقیقتی را در او می‌یابیم بعد یک معنایی را از او انتزاع می‌کنیم آن معنا را به همهٔ اشیاء حمل می‌کنیم. آن معنای مصدری و انتزاعی می‌شود که همان عبارت از وجود مطلق است. این مفهوم کلی از معقولات ثانی فلسفی است و از معقولات اولی نیست چون معقولات اولی عبارت از خود اشیاء است.

التی لا تحقق لها فی الخارج... اصلاً تحقیقی در

خارج ندارد و فقط در ذهن هست ولی شکی نیست که موجوداتی که افراد این هستند متکثر هستند. ممکن الوجود این همه هست و واجب الوجود هم هست و هم واجب الوجود فرد برای وجود مطلق است و هم ممکن الوجود فرد برای وجود مطلق هستند.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد